

که از حد خویش تجاوز کنم آیا وسیله‌ای توانی انگیخت؟» نابغه گفت «کی بنزد اوست؟» حاجب گفت «خالد بن جعفر کلابی ندیم» نابغه گفت «آیا میتوانی آنچه را بتو میگویم از طرف من بخالد بگوئی» گفت «چه میخواهی بگویم» گفت «میگوئی شان تو اینست که حاجت بوسیله تو روا شود و سپاسگزاری من نیز چنانست که میدانم» و چون خالد برای حاجتی که شراب برمی‌انگیزد برخاست حاجب بنزد وی شد و گفت «ای ابوالبسام خوشی تازه بر تو گوارا باد» خالد گفت «تازه چیست؟» وی نیز قصه را با او گفت خالد که مردی نرمخوی بود و بادقت و باریک بینی بکارها میپرداخت خندان باز گشت و شعری میخواند بدین مضمون «حقا پیش افتادن و وصول بنهایت شایسته تو است یا کسی که تو راهبر اوئی.» آنگاه گفت «قسم به لات گوئی می‌بینم که شاهان نورعین که از بزرگی بهره‌ورند در زمین‌ه‌ نسب و فضایل اسلاف در عرصه‌ای که تو، گزندت مباد، نمونه کامل آن هستی با تو بتفاخر برخاسته‌اند و تو گوی سبقت برده‌ای و کوشش آنها بجائی نرسیده است» نعمان گفت «سخن تو بلیغتر و نکوتر از قافیه پرداز است» خالد گفت «هر چه نکو باشد دون مقام والای تو است اگر نابغه حضور داشت او میگفت و ما نیز میگفتیم» نعمان بگفت تا نابغه رایارند. حاجب بنزد وی رفت و گفت «چه خبر آورده‌ای؟» گفت «اجازه دادند در را بروی تو بکشایم و پرده بردارم بیا داخل شو پس او داخل شد و بحضور نعمان رسید و پس از درود پادشاهی گفت «گزندت مباد آیتو که پیشوای عرب و نخبه نسبی مفاخره میکنی؟ قسم به لات که شب تو میمون‌تر از روز او و پشت تو نکوتر از صورت او و چپ تو بخشنده‌تر از راست اوست و عده تو از نقد او بهتر و بندگان تو از قوم وی بیشتر و نام تو از مقام او معروفتر و جان تو از پیکر او بزرگتر و روز تو از روز کار او مهمتر است» و شعری بدین مضمون خواند.

«در بخشش و دلیری و علم و اطلاع از هر چه معتبر است بالائری که بزرگیها را چون تاج بر نهاده‌ای و در پیکار گاه شیری هستی بصورت ماه» چهره نعمان از

مسرت گشوده شد و بفرمود تا دهان وی را پراز گوهر کردند و گفت «پادشاهان را چنین بایدستود»

و چنان بود که عدی بن زید عبادی برای خسرو پرویز عربی چیز مینوشت و وقتی بزرگان عرب بحضور میرسیدند برای او ترجمه میکرد نعمان بسبب دشمنی‌ای که با وی داشت او را بکشت و شرح آن دراز است. چون عدی کشته شد زید بن عدی پسرش جای پدر را گرفت و از زیبایی زنان خاندان منذر با خسرو سخن گفت و آنها راستود. خسرو بدو نوشت و فرمان داد که خواهرش را بحضور بفرستد. چون نعمان نامه را بخواند بفرستاده که زید بن عدی بود گفت: «مگر سیاه چشمان عراق برای خسرو بس نیست که بدختران عرب چشم دوخته است؟» زید گفت «شاه خواسته است بوسیله خویشاوندی احترام ترا بیفزاید اگر میدانست که اینکار برای تو مشکل است نگفته بود من به ترتیب مناسبی این را باو میقبولانم و عذری میگویم که بپذیرد» نعمان گفت «همینطور کن تو میدانی که زن دادن به عجم برای عرب مایه رسوائی و وهن است» چون زید بنزد خسرو رفت بدو گفت که نعمان بخویشاوندی او مایل نیست و سخن نعمان را درباره سیاه چشمان عراق بصورتی زشت نقل کرد و خشم خسرو را نسبت باو برانگیخت و بجواب خسرو که توضیح میخواست کلمه‌ای را که سیاه چشمان معنی میداد «ماده - گاو» ترجمه کرد خسرو کینه نعمان را بدل گرفت و گفت «بسا بندگان که در راه طغیان پیشتر از این رفته‌اند» چون سخن وی به نعمان رسید بیمناک شد و گریزان سوی قبیله طی رفت که با آنها خویشاوندی داشت آنگاه از پیش ایشان برون شده بنزد قبیله بنی رواحه بن ربیع بن مازن بن حارث بن قطیعه بن عبس رفت که بدو گفتند «پیش ما بمان ما از تو مانند خودمان دفاع میکنیم» نعمان به آنها دعای خیر کرد و از آنها جدا شد. قصد داشت بحضور خسرو رود و ببیند با وی چه خواهد کرد و این سخن از زهیر بن ابی سلمی است که گوید:

«مگر نعمان را ندیدی که اگر کسی از روزگار نجات یافتنی بود او نجات یافته بود بیک روز گمراهی پادشاهی بیست ساله او برفت کسی را چون او ندیدم که ملکش از دست برود و دوست غمخوار و بخشنده کمتر از او داشته باشد فقط یک قبیله از رواجه رعایت او کردند و مردمی بودند که از رسوائی بیم داشتند، برفتند تا بدر بار او با شتران خوب و اسبان اصیل خیمه زدند و ایشانرا پاداش نکوداد و بستود و با آنها وداعی کرد که امید تجدید دیدار نبود»

نعمان بمدائن رفت و خسرو بگفت تا هشتهزار کنیز که لباسهای رنگارنگ داشتند بدو صف در گذر گاه وی بایستادند وقتی نعمان از میان آنها میگذشت بدو گفتند «مگر شاه با داشتن ما از کاوان عراق بی نیازیست؟» نعمان بدانست که نجات نخواهد یافت آنگاه زید بن عدی بدو بر خورد نعمان بدو گفت «این کار را تو بر من آوردی اگر نجات یافتم جامی را که بپدرت نوشانیدم بتو نیز خواهم نوشانید» زید گفت «نعمانک برو! اخیه ای برای تو درست کرده ام که اسب سرکشانرا نتواند برید» خسرو بفرمود تا نعمان را در مدائن بزنند سپس بفرمود تا او را زیر پای فیلان انداختند بعضیها گفته اند وی در زندان سابط مداین بمرد شاعران درباره این حادثه اشعار فریادان گفتند از جمله سخن اعشی است که نکو گفته:

«نعمان پادشاه نیز که وی را میدیدی که با خوشحالی حواله ها میداد و کرم میکرد (او هم از مرگ نجست) روز و شب امور مردم را فیصل میداد آنها خاموش بودند اما مرگ سخن میگفت بدینسان او خویشتن را از مرگ در سابط نرهانید و بمرد و تنش پاره شد.»

وهانی بن مسعود شیبانی گوید:

«ای بی پدر اسر صاحب تاج بروز کار جولانکه فیلان شد و خسرو به نعمان

شاه پرداخت و جامی تلخ بدو نوشانید»

گویند وقتی نعمان سوی خسرو میرفت بر قبیله بنی شیبان گذشت و سلاح و

عیال خویش را به هانی بن مسعود سپرد و چون خسرو نعمان را بکشت کسب پیش هانی بن مسعود فرستاد و تر که نعمان را طلب کرد، او نپذیرفت و نخواست پیمان بشکند و جنگ ذوقار بهمین سبب رخ داد که تفصیل آنرا در کتاب اوسط آورده ایم و در اینجا به تکرار آن نیاز نیست.

و چنان بود که حرقه دختر نعمان بن منذر وقتی بکلیسا میرفت راه او را بحریر و دیبای مزین به خز و نقش و نگار فرش میکردند و او با کنیزان خویش تا کلیسا میرفت و بمنزل بر میگشت. چون نعمان کشته شد روزگار اوسخت شد و از رفعت به ذلت افتاد و چون سعد بن ابی وقاص پس از آنکه خدا ایرانیان را شکست داده و رستم را کشته بود بعنوان امارت بقادسیه آمد حرقه دختر نعمان با گروهی از کسان و کنیزان خود که همگی مانند وی لباس سیاه راهبان داشتند بنزد وی آمد و صله خواست وقتی بحضور سعد آمد آنها را نشناخت و گفت «حرقه هم با شماست؟» و او گفت «اینک منم» گفت «تو حرقه ای» گفت «بله منم این تکرار پرسش برای چیست؟» آنگاه گفت «جهان خانه زوال است و بیک حال نماند و مردمش را تغییر دهد و از حالی بحالی برد ما پادشاهان این شهر بودیم تا دولت، پایدار و ایام بکام بود خراج آن بما میرسید و مردمش اطاعت ما میکردند وقتی کارد گرگون شد و بسر رسید بانگزن روز کار بانگ بر آورد و عصای ما بشکست و جمع ما پیرا کند ای سعد! روز کار چنین است، که بهیچ قومی حسرتی ندهد مگر بدنبال آن حسرتی نصیبشان کند» آنگاه شعری بدین مضمون خواند:

«از آن پس که تدبیر امور مردم میکرده ایم و فرمان، فرمان ما بوده است اکنون جزو مردم بی نام و نشانیم و ما را شناسند وای بدنیائی که نعمت آن دوام نیارد و ما را پیوسته از جایی بجایی میبرد.»

سعد گفت: خدا عدی بن زید را بکشد گویا در اینسخن به حرقه نظر داشته

که گفته است:

«روزگار صولتی دارد از آن بیمناک باش و از روزگار ان ایمن مباحش و آسوده
 منخسب گاه باشد کسی سالم بخوابد و ایمن و خوشحال باشد و مرگش در رسد»
 گوید «در آن اثنا که حرقه جلو سعد ایستاده بود عمرو بن معدیکرب که
 بروز کار جاهلیت بدر بار پدروی میرفته بود وارد شد و چون او را بدید گفت : «تو
 حرقه‌ای؟» گفت «بله» گفت «چه شد که آن رسوم پسندیده برفت و آن نعمت پیاپی
 و آن قدرت چه شد؟» گفت «ای عمرو روزگار حوادث و عبرتها دارد و ملوک
 فرزندانشان را بسر در آورد و از پس رفعت به پستی کشاند و از پس قدرت بیکس
 کند و از پس عزت بذلت افکند ما منتظر چنین روزی بودیم و چون بیامد چندان
 نامنتظر نبود» گویند سعد او را محترم داشت و جایزه نکو داد و چون خواست
 برود گفت «باید ترا مانند شاهان خودمان درود گویم خدا هیچ نعمتی را از بنده
 پارسائی نگیرد مگر آنکه ترا وسیله تجدید آن کند» وقتی از پیش وی برفت
 زنان شهر او را بدیدند و گفتند «امیر با تو چگونه رفتار کرد؟» گفت «رعایت من
 کرد و حرمت من بداشت که بزرگ، بزرگ را احترام میکند» و ما بعدها در همین
 کتاب ضمن سخن از اخبار معاویه بن ابی سفیان خبر هند دختر نعمان را با مغیره
 بن شعبه در ایامی که امارت کوفه داشت یاد خواهیم کرد.

ابوالحسن علی بن حسین مسعودی گوید : اینان ملوک حیره بودند تا اسلام
 بیامد و خدا اسلام را قوت داد و کافرانرا خوار کرد . همه این پادشاهان مذکور
 چنانکه در این کتاب بگفتم از فرزندان عمرو بن عدی خواهر زاده جذیمه
 ابرش بوده‌اند . وقتی اسلام بیامد خسرو پرویز پادشاه ایران بود و ایاس بن
 قبصیه طائی را پادشاه عربان حیره کرد و پادشاهی وی نه سال بود . مبعث پیامبر
 خدا صلی الله علیه وسلم بماء هشتم پادشاهی ایاس بود آنگاه تنی چند از ایرانیان
 پادشاهی حیره یافتند پیش از عمرو بن عدی نیز چنانکه بگفتیم حیره پادشاهانی
 داشته بود و شمار پادشاهان حیره از بنی نصر و غیر بنی نصر از عرب و ایرانی بیست

وسه کس بود که مدت پادشاهیشان ششصد و بیست و هشت سال بود گویند از آغاز آبادانی حیره تا هنگام سقوط آن که مصادف بنای کوفه بود پانصد و سی و چند سال طول کشید .

مسعودی گوید : از وقت مذکور همچنان آبادی حیره کاهش گرفت تا اوایل دوران معتضد که کاملاً ویران شد گروهی از خلیفگان بنی عباس چون سفاح و منصور ورشید و دیگران نسبت بلطافت هوا و صفای گوهر و خوبی و محکمی خاک حیره و هم بجهت نزدیکی خورنق و نجف مدتی در آنجا بسر میبردند. در حیره دیرهای بسیار بود اما راهبانی که آنجا مقیم بودند بشهرهای دیگر رفتند که ویرانی بر آنجا چیره شد و کس نماند و اکنون جز بوم و انعکاس صوت کس آنجا نیست بنظر بسیاری کسان که از حوادث آینده اطلاع دارند ایام سعد حیره باز میگردد و معمور میشود و این نحوست از آن میروود . در مورد کوفه نیز چنین است .

مسعودی گوید : ملوک مذکور حیره اخبار و سرگذشتها و جنگها داشته اند که همه را بشرح در کتاب اخبار الزمان آورده ایم و از تکرار آن بی نیازیم .

ذکر ملوک یمنی نژاد شام از فسان و غیره.

اول کس از مردم یمن که پادشاهی شام یافت فالغ بن یغور بود آنگاه پس از وی یوقاب که همان ایوب بن رزاح است پادشاهی یافت. خدا عزوجل خبر او را بزبان پیمبر خود گفته و حکایت او را آورده است آنگاه مردم یمن در دیار خویش نتوانستند ماند و پراکنده دیار دیگر شدند قوم قضاعه بن مالک بن حمیر نخستین کسان بودند که بشام آمدند و به ملوک روم پیوستند و ملوک رومی، آنها را که نصرانی شده بودند بر عربان شام پادشاهی دادند نخستین کس از قوم تنوخ که پادشاهی یافت نعمان بن عمرو بن مالک بود آنگاه پس از وی عمرو بن نعمان بن عمر پادشاه شد آنگاه پس از وی حواری بن نعمان پادشاه شد از قوم تنوخ جز اینها که گفتیم کس پادشاهی نیافت. قوم تنوخ فرزندان مالک بن فهم بن تیم اللات بن ازد بن وبرة بن ثعلبه بن حلوان بن عمران بن الحاف بن قضاعه بن مالک بن حمیر بودند در باره قوم قضاعه اختلاف است که آیا از معدیا از قحطان بوده اند؟ مردم قضاعه قبول ندارند که از معد بوده اند و به ترتیبی که گفتیم خویش را از قحطان می پندارند در باره نسب قضاعه و پیوستگی آن به حمیر ترتیب دیگری نیز جز آنچه ما یاد کردیم گفته اند. آنگاه طایفه سلیح بشام آمد و بر طایفه تنوخ غلبه یافت و نصرانی شد و رومیان پادشاهی عربان شام را بایشان دادند آنها پسران سلیح بن حلوان بن عمران بن الحاف بن قضاعه بودند ملک سلیح در شام استقرار یافت قبایل عرب نیز بسبب حوادث مارب و قضیه عمرو بن عامر مزقیای پراکنده شدند. و طایفه غسان بشام آمدند

آنها از فرزندان مازن بودند مازن فرزند از دبن غوث بن نبت بن مالک بن زید بن کهلان بن سبا بن یسحب بن یعرب بن قحطان بود و همه قبایل غسان نسب از او دارند غسان نام آبی بود که از آن سیراب میشدند و نام از آن گرفتند محل آب ما بین زبید و رمح به دره اشعریان یمن بود حسان بن ثابت انصاری در این باب گوید :

« اکنون که پرسیدی ما گروهی نجیب زاده ایم نسبمان به ازد میرسد و آب ما غسان است » و ما پس از این خبر عمرو بن عامر مزریقیا و خبر سیل عرم و پرا کندگی این قوم و خبر آب معروف به غسان را یاد خواهیم کرد گویند وقتی عمرو بن عامر از یمن برون شد بر سر این آب بیود تا بمرد و عمرش هشتصد سال بود که چهار صد سال تبعه و چهار صد سال شاه بود .

و چنان شد که غسانیان بر عربان شام غلبه یافتند و رومیان شاهی عربان آن ناحیه را بایشان دادند. نخستین کس از جمله ملوک غسانی که پادشاهی شام یافت حارث بن عمرو بن عامر بن حارثه ابن امرؤ القیس بن ثعلبه بن مازن بود و مازن غسان بن از دبن غوث بود .

آنگاه پس از او حارث بن ثعلبه بن جفنه بن عمرو بن عامر بن حارثه پادشاهی یافت مادر وی ماریه ذات القرطین دختر ارقم بن ثعلبه بن جفنه بن عمرو و بقولی ماریه دختر ظالم بن وهب بن حارث بن معاویه بن ثور بود و ثور همان کنده بود که شاعران در اشعار خویش از او یاد کرده اند و گروهی از ملوک غسان نسب از او دارند. پس از او نعمان بن حارث بن جبلة بن حارث بن ثعلبه بن جفنه بن عمرو پادشاه شد آنگاه پس از وی منذر ابو شمر بن حارث بن جبلة بن ثعلبه بن جفنه بن عمرو پادشاه شد آنگاه پس از وی عوف بن ابی شمر پادشاه شد آنگاه پس از وی حارث بن ابی شمر پادشاه شد و ملک وی با بعثت پیامبر خدا صلی الله علیه و سلم مصادف بود گروهی از اخباریان گفته اند که حسان بن ثابت انصاری بدیدار حارث بن ابن شمر غسانی رفته بود که نعمان بن منذر لخمی پادشاه حیره با او مفاخره داشت. هنگامی

که حسان بحضور حارث بود بدو گفت «ای پسر فریعه شنیده‌ام که نعمان را بمن ترجیح میدهی!» گفت «چگونه او را بتو ترجیح دهم که پشت سر تو از صورت او بهتر و مادر تو از پدر او شریفتر و پدرت از همه قوم او شریفتر و دست چپ تو از دست راست او بخشنده‌تر و محروم ماندن از تو از بخشش او بهتر و کم تو از بسیار او بیشتر و حوضچه تو از بر که او پرمایه‌تر و کرسی تو از تخت او برتر و جوی تو از دریای او عمیق‌تر و روز تو از ماه وی درازتر و ماه تو از سال وی طولانی‌تر و سال تو از روزگار او بهتر و چوب تو از چوب وی آتش افروزتر و سپاه تو از سپاه وی نیرومندتر است تو از غسانی و او از لخم است چگونه ممکنست او را بر تو ترجیح دهم یا با تو مساوی شمارم.»

حارث گفت «ای پسر فریعه این سخن را ضمن شعر باید شنید» و او شعری بدینمضمون گفت:

«ای حارث اصغر شنیده‌ام که ابو منذر با تو مفاخره میکند. پشت سر تو از صورت او بهتر است و مادر تو بهتر از منذر است و دست چپ تو با وجود چپی برای مردم تنگدست چون دست راست اوست»

آنکس پس از او جبلة بن ایهم بن جبلة بن حارث بن ثعلبة بن جفنة بن عمرو بن عامر بن حارثة بن امرؤ القیس بن ثعلبة بن مازن پادشاه شد. مازن همان غسان بن ازد بن غوث بود. جبلة همان پادشاهی بود که حسان بن ثابت انصاری در قصیده‌ای مفصل مدح او گفته که از جمله اینست.

«شمشیر بر آرد که پادشاهی تو در شام تاروم مایه افتخار هریمنی است»
و هم در باره او گوید:

این خانه‌ها از کیست که در معان، ما بین یرموك و صمان و در قریات و ثلاثین خالی مانده و من بی رغبت از آن به قصرهای نزدیک باز گشته‌ام؟ فصیح نزدیک است و زنان رشته‌های مرجان را آماده میکنند. این بروز کاران جایگاه خاندان

جفته بوده است و تغییرات زمانه قطعی است. در این دیر، درود مسیح، دعای کشیشان و راهبان است. و این نام جاها و دهکده‌های غوطه دمشق و توابع آنست که مابین جولان و یرموک جای دارد مرکز ملوک بنی غسان در یرموک و جولان و غوطه دمشق و توابع آن بود، بعضی از آنها نیز در اردن شام اقامت داشتند.

جبله بن ایهم همان بود که مسلمان شد و از بیم رسوائی و قصاص مرتد شد و خبر آن واضح و معروف است و ما شرح آنرا با دیگر اخبار ملوک تنوخ و سلیح و غسان و دیگر ملوک شام و اینکه پیامبر صلی الله علیه وسلم حارث بن ابی شمر غسانی را به اسلام دعوت و بایمان ترغیب کرد در کتابهای سابق خود آورده ایم و خبر حارث را با حکایت اسلام آوردنش و حکایتها که با پیامبر صلی الله علیه وسلم داشت در کتاب اخبار الزمان یاد کرده ایم. نابغه در باره پدر او گوید:

«این جوانی نکو روی است که از نیکی استقبال میکند و زود درس است فرزند حارث اکبر و حارث اصغر است حارث از همه کسان بهتر بود و هم فرزند هند است و هند که در نیکوئی پیشقدم تابع اوست. پنج تن اسلاف آنها چه کسان بودند؟ بزرگتر کسانی بودند که از بارش ابرها نوشیدند»

همه ملوک غسان که در شام پادشاهی کردند یا زده کس بودند در شام در ولایت مارب از توابع بلقاع دمشق نیز کسانی پادشاهی کرده اند در شهرهای قوم لوط در اردن و فلسطین که پنج شهر بود و پایتخت آن شهر سدوم بود نیز پادشاهانی بوده اند که عنوان آنها بارع بوده است در تورات چنین آمده و نام این شهرها را یاد کرده و ما از ذکر آن چشم پوشیدیم که مخالف اختصار است

قوم کنده و دیگر اقوام عرب از قحطان و معد ملوک بسیار داشته اند که چون عنوان عام و مشهور مانند خلیفه و قیصر و کسری و نجاشی نداشته اند و هم برای جلوگیری از تفصیل کتاب از ذکر آنها صرف نظر کرده ایم و از سایر ملوک عرب از معد و قحطان و غیره که در قلمرو اقوام منقرض و موجود از سیاه و سپید عنوان

پادشاهی داشته اند تا آنجا که میسر بود سخن آورده ایم که در این کتاب بخاطر اختصار تنها از شاهانی که پادشاهیشان مشهور و مملکتشان شناخته بود سخن آورده ایم و به اخبارشان که در تصنیفات سابق ما آمده است اشاره کرده ایم واللهم الموفق.

ذکر صحرائشینان عرب و اقوام دیگر و اینکه چرا صحرائشین شده‌اند و شمه‌ای از اخبار عرب و مطالب دیگر مربوط باین باب

سابقاً از فرزندان قحطان سخن آوردیم که جز ایشان همه عربان اصیل از
عاد و طسم و جدیس و عملاق و جرهم و ثمود و عبیل و وبار و طوایف دیگر که یاد کرده‌ایم
منقرض شده‌اند و باقیماند این اقوام مذکور با عربان موجود یعنی قحطان و معد
درهم آمیخته‌اند. از عربان قدیم جز معد و قحطان طایفه‌ای را که در زمین
مانده و معروف باشد نمی‌شناسیم. وهم از ملوک آنها که جهان پیمودند چون تبعان
و ذوان و آنها که در شرق بناها ساختند و شهرها بوجود آوردند و شهرهای بزرگ
پی‌افکنند چون افریقس بن ابرهه که در مغرب شهرهایی چون افریقیه و صقلیه
بساخت و ولایتها معین کرد و آبادیها پدید آورد و هم از رفتن شمر به مشرق و ساختن
سمرقند و آن گروه حمیری که آنجا در تبت و چین بمانده‌اند و جماعتی از شاعران
سلف و خلف از آن سخن گفته‌اند از همه اینها سخن داشتیم.

دعبل بن علی خزاعی در قصیده‌ای که بجواب کمیت گفته بملوک قدیم یمن که
جهان پیموده‌اند و فضائلی داشته‌اند که معد بن عدنان نداشته تفاخر کرده و سابقاً
قسمتی از گفتار او را یاد کرده‌ایم.

یمن بدوران قدیم و بعد پادشاهانی نیز داشت که تبع خوانده نمیشدند
تا اهل شحر و حضر موت را باطاعت آرند و فقط در اینصورت سزاوار عنوان
تبع بودند. کسانی که مردم مذکور را باطاعت نیاورده بودند فقط شاه نامیده

میشدند و نام تبع برایشان اطلاق نمیشد خداوند عزوجل در قصه قریش و آن تفاخر که به نیرو و جمعیت خویش میکردند گوید «آیا آنها بهترند یا قوم تبع؟» که تبع وارد حرم شد و خدا سایه‌ای را برای او برانگیخت و او را بسبب تبعه‌ای که داشت تبع گفتند از عبدالله بن عباس اینطور روایت کرده‌اند.

تبع ابو کرب در زمین سفر کرد و مملکت‌ها بگرفت و زبون کرد و بدوران ملوک الطوائف، عراق را بگرفت، در آن وقت سر طوائف جوذر پسر شاپور بود. ابو کرب با یکی از ملوک طوائف بنام قباد روبرو شد و این آن قباد پسر فیروز ساسانی نبود، که قباد شکست خورد و ابو کرب ملک او را بگرفت و بر عراق و شام و حجاز و بسیاری از مشرق پادشاهی کرد تبع در این زمینه بتذکار اعمال خویش گوید:

«وقتی اسبان خویش را از ظفار برون رانیدیم ملک قباد را بگرفتیم و پسر اقلود بپا ایستاده در زنجیر بود، خانه‌ای را که خدا حرام کرده کتان و برد پوشانیدیم و ده‌ماه آنجا بماندیم و برای آن کلید معین کردیم آنگاه هفت بار بخانه طواف بردیم و بنزد مقام سجده کردیم»

و هم‌او گوید «من تبع یمانی نباشم اگر اسبان در سیاه‌بوم عراق بجولان نیاید و ربیع به زور خراج ندهد مگر اینکه موانع مرا از اینکار بازدارد» قوم نزار بن معد با او حادثه‌ها و جنگها داشت و قوم معد بن ربیع و مضر و ایاد و انمار بر ضد وی فراهم شدند و بنام پدر بزرگ خود نزار هم سخن شدند و خونها و انتقامها که در میان بود بخشیدند و جنگک بنفع آنها و ضرر تبع شد. او بود وادایادی در این باب گوید:

«باجی که بر تبع نهادیم اسبان خوب و کیسه طلا بود. ابو کرب گریزان برقت که بزدل و دروغگو بود.»

و ما مبدأ نسبها را از ابراهیم علیه الصلاة والسلام بیعد تا فرزندان اسماعیل و انشعاب نسبها را تا نزار بن معد و انشعاب کسان را از نزار بن معد بن عدنان در کتاب اوسط آورده‌ایم. اکنون در اینجا خبر چهار پسر نزار را باافعی

بن افعی جرهمی یاد میکنیم و بدنبال آن بموضوع این باب که علت بادیه نشینی عربان بدوی و دیگر اقوام ساکن کوهها و درهها و بیابانهاست خواهیم پرداخت . گروهی از راویان اخبار عرب گفتهاند که نزار بن معد چهار فرزند آورد ایاد که کنیه از او گرفته بود انمار و بجیله و خثعم نیز بطوریکه گفتهاند فرزندان ایاد بودهاند زیرا در اینقسمت که گفتیم اختلاف است بعضی کسان نسب اینان را به یمن پیوستهاند و بعضی دیگر مانند ما درباره آنها گفتهاند که از فرزندان انمار بن نزار و ربیع و مضر بودهاند وقتی مرگ نزار در رسید پسران خود را بخواند و کنیزی را نیز که مویش سپید و سیاه بود بخواند و به ایاد گفت: «این کنیز و هر چه از مال من که همانند آن باشد متعلق به تو است» آنگاه دست مضر را بگرفت و او را بخیمه سرخی از چرم برد و گفت «این خیمه و هر چه از مال من که همانند آن باشد متعلق به تو است» آنگاه دست ربیع را بگرفت و گفت «این اسب سیاه و خیمه سیاه و هر چه از مال من که همانند آن باشد متعلق به تو است» آنگاه دست انمار را بگرفت و گفت «این کیسه و این فرش و هر چه از مال من همانند آن باشد متعلق به تو است و اگر در این تقسیم اشکالی پیدا شد پیش افعی بن افعی جرهمی بروید، افعی پادشاه نجران بود - نامیان شما تقسیم کند و به تقسیم وی راضی شوید» نزار اندکی بیود و بمرد و چون کار تقسیم برای فرزندان وی مشکل شد، بر شتران خویش نشسته سوی افعی عزیمت کردند هنوز یک روز و شب تا محل افعی و سرزمین نجران فاصله داشتند و در بیابانی بودند که رد پای شتری را دیدند ایاد گفت «این شتر که ردپایش را می بینید یک چشم بوده است» انمار گفت «دمش کوتاه بوده است» ربیع گفت «لوچ بوده است» مضر گفت «فراری بوده است» چیزی نگذشت شتر سواری نمودار شد که سرعت میامد و چون بآنها رسید گفت «اینطرف یک شتر کم شده ندیدید؟» ایاد گفت «شتر تو یک چشم بود؟» گفت «یک چشم بود» انمار گفت «شتر دم کوتاه بود؟» گفت «دم کوتاه بود؟» ربیع گفت «شترت لوچ بود؟»

گفت «لوچ بود» مضر گفت «شترت فراری بود؟» گفت «فراری بود» سپس با آنها گفت «شتر من کجاست؟ بمن نشان بدهید» گفتند «به خدا ما از شتر تو خبر نداریم و آن را ندیده ایم» گفت «شتر مرا شما گرفته اید که اوصاف آن را بی خطا گفتید» گفتند «ما شترت را ندیده ایم» پس بدنبال آنها رفت تا بنجران رسیدند و بدربار افعی توقف کردند و از او اجازه خواستند و چون اجازه داد و وارد شدند آن مرد از پشت دربانك نزد «ای پادشاه اینها شتر مرا گرفته اند و قسم میخورند که آنرا ندیده اند» افعی او را بخواند و گفت «چه میگوئی؟» گفت «ای پادشاه اینها شتر مرا برده اند و شتر من پیش اینهاست» افعی با آنها گفت «چه میگویید؟» گفتند «در این سفر که سوی تو میامدیم جای پای شتری را دیدیم و ایاد گفت «یک چشم بوده است» از ایاد پرسید از کجا دانستی که یک چشم بوده است؟ گفت «دیدم که علفها را کاملاً از یک طرف چریده بود ولی طرف دیگر علف انبوه و فراوان و دست نخورده بود و گفتم یک چشم بوده است» انمار گفت «دیدم که پشگل یکجا ریخته است و اگر دم بلند داشت با آن پخش میکرد و بدانستم که دم کوتاه است» ربیعہ گفت «دیدم اثر یکی از پاها ثابت و اثر یک پای دیگر نامرتب است و بدانستم که لوچ است» مضر گفت «دیدم که قسمتی از زمین را چریده و از آن گذشته و علف انبوه تازه را رها کرده و به علف کمتر رسیده و چریده است و بدانستم که فراری است» افعی گفت «راست میگویند رد پای شتر تو را دیده اند، شتر پیش آنها نیست برو شترت را پیدا کن» آنکاه افعی به آنها گفت «شما کیستید؟» و چون نسب خویش بگفتند خوش آمد و درود گفت و پرسید «کارتان چیست؟» آنها نیز قصه پدر خویش را با او بگفتند افعی گفت «شما با این هوش که می بینم چه احتیاج بمن دارید؟» گفتند «پدرمان چنین فرمان داده است» آنکاه بفرمود تا آنها را جا دادند و خادم دارالضیافه را بگفت تا با آنها نکور رفتار کند و حرمت بدارد و هر چه میتواند پذیرائی کند سپس یکی از غلامان خود را که هوشیار و ادب آموخته بود گفت «مراقب باش هر چه میگویند

بمن خیر بده « چون در بیت الضیافه فرود آمدند ناظر يك چونه عسل برای آنها آورد که بخوردند و گفتند «عسلی از این خوش مزه تر و نکوتر و شیرین تر ندیده بودیم» ایاد گفت «راست گفتید اگر زنبور آنرا در کاسه سرستمگری ریخته بود» غلام آنرا بخاطر سپرد چون موقع غذا رسید غذا آوردند گوسفندی بریان کرده بود که بخوردند و گفتند «بریانی پخته تر و نرم تر و چاق تر از این ندیده بودیم» انمار گفت «راست گفتید اگر شیرسک نخورده بود» آنگاه شراب آوردند و چون بنوشیدند گفتند «شرابی پاکیزه تر و خوشگوارتر و صاف تر و خوشبو تر از این ندیده بودیم» ربیعہ گفت «راست گفته اگر تانک آن بر قبری نروئیده بود» آنگاه گفتند «کسی را مهماندوست تر و خانه آبادتر از این پادشاه ندیده ایم» مضر گفت «راست گفتید اگر پسر پدرش بود» غلام پیش افعی رفت و آنچه را گفته بودند بدو خبر داد افعی پیش مادر خود رفت و گفت «تورا بخدا قسم میدهم بگو من کیستم و پدرم کیست؟» گفت «این سؤال را برای چه میکنی تو پسر افعی پادشاه بزرگ هستی» گفت: «واقعاً راست میگوئی؟» و چون اصرار کرد گفت «پسر من! پدرت افعی که منسوب باو هستی پیری شکسته بود و بیم داشتم این ملک از خاندان ما برود، شاهزاده جوانی پیش ما آمد و من او را بخویشتن خواندم و تو را از او آبتن شدم، آنگاه کس پیش ناظر فرستاد و گفت «عسلی که برای اینها فرستاده بودی چه بود و از کجا آمده بود؟» گفت «بما گفته بودند کندوی زنبوری در چاهی هست. کس فرستادم که عسل آن بگیرد بمن گفتند که استخوانهای پوسیده فراوان در جاده بود و زنبور در کاسه سر یکی از استخوانها عسل ریخته بسود و عسلی آوردند که نظیر آن ندیده بودم و چون خوب بود برای آنها فرستادم» آنگاه سفره دار خویش را بخواست و گفت «گوسفندی که برای اینها کباب کرده بودی چه بود؟» گفت «من به چوپان پیغام داده بودم بهترین گوسفندی را که داری برای من بفرست و این گوسفند را فرستاد و از او در این باب چیزی نپرسیده ام» کس پیش چوپان فرستاد که قصه این گوسفند

را برای من بگو و او گفت « این اول بره‌ای بود که امسال زاده شد و مادرش بمرد و بره بماند. سگی داشتم که زاده بود و بره با توله سگ مانوس شد و با توله از سگ شیر میخورد و در گله نظیر آن نبود که برای تو فرستادم» آنگاه کس پیش شرابدار فرستاد و گفت « شرابی که باین گروه نوشانیدی چه بود؟ » گفت « از دانه انگوری است که بر قبر پدرت کشته‌ام و در عرب مانند شراب آن نیست» افعی گفت « اینها چه جور مردمی هستند اینها جز شیطان نیستند» سپس آنها را احضار کرد و گفت « کار شما چیست؟ حکایت خودتان را با من بگوئید «ایاد گفت» پدرم کنیزی سپید و سیاه مو را با هر چه از مال وی همانند آن باشد بمن داده است» گفت « پدرت کوسفندان دو رنگ بجا گذاشته است که با چوپان آن و خادم متعلق به تو است» انمار گفت « پدرم کیسه‌ای را با فرش خود با هر چه از مال وی همانند آن باشد بمن داده است» گفت « هر چه نقره و کشت و زمین بجا گذاشته متعلق به تو است» ربیعہ گفت « پدرم اسب و خیمه‌ای سیاه با هر چه از مال او همانند آن باشد بمن داده است» گفت « پدرت اسبان سیاه و اسلحه بجا گذاشته که همه بایند گانی که بکار آن میپردازند متعلق به تو است» و او را ربیعۃ الفرس نامیدند مضر گفت « پدرم يك خیمه سرخ چرمین و هر چه از مال وی همانند آن باشد بمن داده است» گفت « پدرت شتران سرخموی بجای گذاشته که با هر چه از مال وی همانند آن باشد متعلق به تو است» پس شتر و خیمه سرخ و طلا از مضر بشد و او را مضر الحمری نامیدند. پسران نزار با میراث خود در مجاورت خالکان جر همیشان بمکه بودند یکبار خشکسالی شد و کوسفندان و بیشتر شتران بمرد و اسبان بماند ربیعہ با اسب بغارت میرفت و به برادران خود کمک میکرد در آنسال همه کوسفندان انمار از میان برفت آنگاه فراوانی و باران آمد و شتران جان گرفت و نیرومند شد و بچه آورد و بسیار شد و مضر بکار برادران پرداخت اتفاقاً شتر چرانان شتران ایشان را آورده بودند، شبی شام خوردند و شتر چرانان را شام دادند آنگاه مضر بیایستاده

بود و شتر چرانان را نصیحت میداد، استخوانی بدست انمار بود که بدندان گوشت از آن میکنند و در تاریکی شب که جائی را نمیدید آنرا بینداخت و استخوان در چشم مضر نشست و انرا کور کرد مضر بنالید و فریاد آی چشم آی چشم بر داشت برادران بدو مشغول شدند، انمار یکی از شتران رهوار را سوار شده بدیار یمن گریخت و آن نزاعها که بگفتیم میان برادران پدید آمد.

اینان چهار پسر تزار بودند و دیگر فرزندان تزار نسب از ایشان دارند، بطوریکه گفتیم مضر بسبب خیمه مضر الحمراء شد و قوم مضر در سخنان منشور و منظوم خویش بدان افتخار میکنند ربیعه بجهت اسب در سوار کاری و شجاعت و جوانمردی و قدرت و غارت شهره شد و وی را ربیعه الفرس و ربیعه الفشم گفتند. سرگذشت اعقاب ایاد را گفته ایم و اختلافی را که در فروغ نسب انمار هست با آنچه نسب شناسان در باره اعقاب وی گفته اند یاد کرده ایم.

هر يك از اینان با اعقابشان اخبار بسیار دارند که ذکر آن بدر از میکشد و شرح آن مفصل است از ولایتهائی که اقامت داشته اند و فروع نسبشان و تیره ها که از آن آمده است. کسان اینهمه را یاد کرده اند و ما نیز شمه ای از مشروح آنرا در کتابهای سابق خود آورده ایم و تکرار آن در این کتاب روانیست.

اکنون مطلبی که را در عنوان این باب آورده ایم یعنی صحرا نشینی عرب و غیر عرب را از اقوام وحشی چون ترك و کرد و بجه و بربر که بصحراها یا کوهها اقامت دارند با علت آن یاد خواهیم کرد.

کسان در باره علت صحرا نشینی اختلاف دارند خیلیها بر این رفته اند که نسل اولی که در زمین اقامت گرفت مدتها بنا ساخت و شهری پدید نیورد و در سایبانها و خیمه ها بسر میبرد سپس بعضی از آنها خانه ساختن آغاز کردند و پس از آنها کسانی آمدند که بکار ساختمان پرداختند ولی عده ای بهمان رسم اول در خیمه ها و سایبانها بماندند که در جاهای مرفه آباد میمانند و چون خشکسال

میشد از آنجا میرفتند و این طایفه برسم مردم قدیم باقی ماندند جمعی دیگر گفته اند وقتی طوفان نوح علی نبینا وعلیه السلام که خداوند مردم زمین را بوسیله آن هلاک کرد فرونشست کسانی که نجات یافته بودند ب جستجوی نواحی حاصلخیز خوب پراکنده شدند کسانی نیز بطلب چراگاه ب صحرا گردی پرداختند و اقوام دیگر در بعضی از نواحی که انتخاب کرده بودند اقامت گرفتند مانند ببطیان که در اقلیم بابل بنا ساختند و مانند فرزندان حام بن نوح علیه السلام و نمرود بن کنعان بن سنحاریب بن نمرود اول بن کوش بن حام بن نوح که در آنجا اقامت گرفتند و این نمرود از جانب ضحاک که همان بیوراسف بود پادشاهی بابل داشت و مانند فرزندان حام که چنانکه در باب اخبار مصر گفته ایم در دیار مصر مقیم شدند و مانند کنعانیان که به آبادی شام پرداختند و مانند اقوام هواره و زناته و ضریسه و مغیله و ورفجومه و نقره و کتامه و لواته و مزانه و نفوسه و نطفه و صدینه و مصوره و زناره و غماره و قالمه و وارقه و اتیه و بابه و بنی سیخون و ارکنه که از زناته است و بنی کلان و بنی مصدریان و بنی اقباس و زبجن و بنی منهوسا و صنهاجه که در دیار بربر اقامت گرفتند و مانند اقوام حبش و غیر حبش که در جنگل معروف عافریمسون و رعوین و عورفه و یکسوم سکونت گرفته اند و بعضی دیگر در غیر جنگل سکونت گرفته و در ناحیه مغرب پیش رفته اند. گفته ایم که سرزمین بربر فقط فلسطین شام بود و پادشاهشان جالوت بود و این نام همه پادشاهان آنها بود تا وقتی که داود علیه الصلاة والسلام پادشاهشان جالوت را بکشت و پس از وی پادشاهی نداشتند و در دیار مغرب تا محل معروف به- لوبیه و مراقبه پیش رفتند و آنجا پراکنده شدند و قوم زناته و مغیله و ضریسه بکوهستانهای آن ناحیه فرود آمده بدره ها اقامت گرفتند و بر زمین برقه ساکن شدند و قوم هواره بدیار ایاس که طرابلس غرب یعنی سه شهر است فرود آمدند این ولایت از آن فرنگ و روم بود و چون بربران بر زمین ایشان فرود آمدند آنجا رازها

کرده بجزایر دریای روم رفتند و بیشترشان در جزیره صقلیه (سیسیل) مقیم شدند .
 بربران نیز در افریقیه و اقصای ولایت مغرب در طول دوهزار میل پراکنده شدند
 و تامل معروف به قبوسه که دوهزار میل تا قیروان فاصله دارد پیش رفتند . رومیان
 و فرنگان به صلح و مسالمت با بربران بشهرها و آبادیهای خودشان عقب نشستند و
 بربران سکونت گوهستان و دره ها و ریگزارها و دشتهای حاشیه صحراها را برگزیدند .
 از دریای افریقیه مرجان استخراج میشود و این دریا به بحر ظلمات، معروف
 به دریای اقیانوس، متصل است . جز اینها که گفتیم اقوام دیگر بوده اند که در نواحی
 زمین سکونت گرفته و در شرق و غرب شهرها ساخته اند .

عربان پنداشته اند که زمین کردی و انتخاب اقامتگاه باقتضای موقع با عزت
 مناسبتر و با کردن فزازی سازگارتر است گویند اینکه در زمین اختیار خود را
 داشته باشیم و هر جا میخواهیم اقامت کنیم از طریق دیگر بهتر است بدینجهت
 صحرا نشینی را برگزیدند .

جمعی دیگر گفته اند عربان قدیم که خداوند، علو طبع و همت بلند و قدر
 والا و کردن فزازی و دوری از عیب و فرار از عار بایشان عنایت کرده بود در باره وضع
 منزلها و مسکنها اندیشیدند و در باره ترتیب شهرها و بناها تأمل کردند و بدیدند
 که در آنجا عیب و نقص هست و اهل معرفت و تمیزشان گفتند که زمین نیز
 چون تن بیمار میشود و آفت بدان میرسد و میبایست جاها را به ترتیب شایستگی
 انتخاب کرد زیرا ممکن است هوای سرد و تن ساکنان آنجا را زیان رساند
 و مزاج مقیمان آنجا را بگرداند . صاحبان رأی گفتند بنا و حصار مانع از جولان
 و گردش در زمین است که همت را مقید کند و طبع را از مسابقه کسب شرف باز
 دارد و درنگ بر این حال حسنی ندارد و نیز پنداشتند که طاق و ساختمان غذا را
 محدود کند و مانع کشادگی هوا شود و صحن کوچک آن مانع حرکت و خاک نرمش
 مانع راه رفتن شود از اینرو در دشت وسیع سکونت گرفتند که در آنجا از محصوریت

و زیان در امان باشند که خاک نرم نیست و هوا خوب است و وبا نیست بعلاوه در اینگونه جاها عقول مهذب شود و قریحه‌ها بواسطه تغییر جا رونق گیرد و مزاج‌ها سالم شود و هوش‌ها نیرویابد و رنگها صاف شود و پیکرها قوی شود که عقل و هوش با هوا و طبع فضا پرورش یابد. اقامت صحرا مایه مصونیت از مرض‌ها و بیماریها و ملولی‌ها و رنجهاست بدینجهت عربان، صحرا نشینی و بیابانگردی را برگزیدند و بهمین جهت همتشان از دیگران بلندتر و عقلشان نیرومندتر و تنشان سالمتر است و در حمایت پناهجوی و دفاع از اهل و بخشش و هوش از همه سبق برده‌اند و این همه از صفای هوا و پاکیزگی فضاست زیرا آن تیر گیهای غلیظ و آلود گیها که از استحاله چیزها و از مردابها سوی تن آید و در اطراف آن چرخ زند در اعضای تن اثر کند و همه چیزها که بدان رسد در اعضا بماند بدینجهت آلودگی و بیماری و مرض در مردم شهرها بسیار باشد و در تنشان فراوان پدید آید و درمو و چشمشان نمودار شود بهمین جهت عرب از صحرا نشینان اقوام دیگر به تغییر جا و انتقال مکان امتیاز دارد. مسعودی گوید: بهمین جهت عربان از خشونت گردان و کوه نشینان ناهنجار و اقوام دیگر که در ارتفاعات و دشتها سکونت دارند بدور مانده‌اند زیرا اقوامی که در کوهها و دره‌ها اقامت دارند اخلاقشان با پست و بلند اقامتگاهشان متناسب است که اعتدال در آنجا نیست بدینجهت اخلاق ساکنانش خشن و ناهنجار است.

هیثم بن عدی و شرقی بن قطامی و دیگر اخباریان نقل کرده‌اند که یکی از خطیبان عرب بحضور کسری رسید، کسری از کار عرب پرسید که چرا صحرا نشینی را برگزیده‌اند و او گفت «ای پادشاه آنها مالک زمینند اما زمین مالک آنها نیست و بعوض پناهندگی به دیوارها تیغ تیز و نیزه استوار را جصار و حافظ خویش کرده‌اند هر که يك قطعه زمین را مالک شود چنانست که همه زمین از اوست. بجاهای خوب روند و از لطائف آن بهره‌برند» گفت «وضع فلکی ایشان چیست؟» گفت از زیر فرقدان و راس کهکشانشان تا قسمتی از مدار جدی بهمین ترتیب در جهت مشرق پیش میروند» گفت

بادهایشان چیست؟» گفت «بادشها غالباً نکباست و هنگام طلوع و غروب باد صباست»
گفت «چند جور باد هست؟» گفت «چهار جور و چون یکی از این چهار باد از جهت اصلی
منحرف وزد آنرا نکبا گویند ما بین سهیل و سپیده دم باد جنوب است و جهت
مقابل آن به مغرب باد شمال است و آنچه از ماورای کعبه آید دبور است و آنچه از
پیش آن آید صباست» گفت «بیشتر غذایشان چیست؟» گفت «گوشت و شیر و نبیذ
و خرما» گفت «اخلاقشان چیست؟» گفت «عزت و شرف و فضیلت و مهمان نوازی
و دفاع از خانواده و پناه دادن بی پناه و ادای غرامت نزدیکان و جانبازی در راه
بزرگواری که آنها اشراف شب و شیران دره و آبادی دشت و مایه انس بیابانند
بقناعت عادت دارند و از تذلل بیزارند و به انتقامجویی و دوری از تنگ و حمایت
خاندان شهره‌اند» کسری گفت «صفتی که از این قوم گفتی همه بزرگی و شرف
است، حقاً باید تقاضائی که در مورد آنها داری بر آوریم»

عربان در زمین جاهل بر گزیده‌اند که بعضی زمستانی و بعضی تابستانی است بعضیشان
در فلاتها و بعضی‌ها بدشت اقامت گرفته‌اند بعضی دیگر در مناطق پست و غور چون
غور بیسان و غور غزه شام از دیار فلسطین و اردن اقامت گرفته‌اند اینان از طایفه لخم و
جذامند. همه اقوام عرب آبپائی دارند که بر سر آن فراهم میشوند و مناطق اختصاصی
دارند که بسوی آن میروند چون دهننا و سماوه و تهامه‌ها و نجدها و نواحی و دشت‌ها و
دره‌های دیگر و هیچ يك از طوایف عرب را نخواهی دید که از مکانهای معروف
و آبهای مشهور خود چون آب صرح و آب عقیق و هبائه و امثال آن بسیار
دور شوند.

کسان در باره مبدأ قبایل و تیره‌های کرد، اختلاف کرده‌اند بعضی
گفته‌اند آنها از قوم ربیع بن نزار بن معد بن عدنانند که از روزگار قدیم جدا شده
و بسبب گردنفرازی در کوهها و دره‌ها اقامت گرفته و با عجمان و ایرانیان که در
آن نواحی مقیم شهرها و آبادیها بوده‌اند مجاور شده و از زبان خویش بگشته‌اند

وزبانشان عجمی شده است .

هر يك از طوایف كرد يك زبان خاص كردی دارند بنظر بعضی كسان قوم كرد از اعقاب مضر بن تزار و از فرزندان كرد بن مرد بن صعصعة بن هوازن هستند و از روزگار قدیم بسبب حادثه‌ها و خونها كه میان آنها و قوم غسان بوده است جدا شده‌اند بنظر بعضیها نیز آنها از ربیعه و مضر بوده‌اند و ب جستجوی آب و چراگاه بكوهستان پناه برده و در نتیجه مجاورت اقوام دیگر از زبان عربی بگشته‌اند . بعضی هائیز نسب آنها را بكنیزان سلیمان بن داود علیهما السلام پیوسته‌اند كه وقتی ملك وی گرفته شد شیطان معروف كه جسد نام داشت با كنیزان منافق وی درآمیخت ولی خدا كنیزان مؤمن را از آمیزش وی مصون داشت وقتی خداوند ملك سلیمان را باز داد و كنیزكانی كه از شیطان ایستن بودند بزادند سلیمان گفت آنها را سوی كوهها و دره‌ها برانند و عنوان كرد از اینجا آمد كه كرد بمعنی راندن است . این بچه‌ها زیر نظر مادران خود بزرگ شدند و ازدواج كردند و فرزند آوردند و آغاز نسب كردان از اینجا بود .

بعضی‌ها نیز گفته‌اند ضحاک چند دهان كه سابقا در این كتاب از او یاد کرده‌ایم و ایرانی و عرب درباره نژاد وی كه از کدام قوم است اختلاف کرده‌اند، از دوش این ضحاک دو مار برآمده بود كه فقط از مغز انسانی تغذیه می‌كرد و بسیار كس از مردم ایران را بفنا داد و جماعت بسیار بجنك او فراهم آمدند و فریدون بكمك آنها وی را از میان برداشت و پرچمی چرمین بر افراشتند كه مردم ایران آنرا درفش كاویان نامیده‌اند فریدون ضحاک را بگرفت و چنانكه از پیش گفته‌ایم در كوه دنهاوند در بند كرد و چنان بود كه وزیر ضحاک هر روز يك گوسفند و يك مرد می‌كشت و مغزشان را مخلوط می‌كرد و بدو ماری كه بر دوشهای ضحاک بود می‌خورانید و كسانی را كه از كشته شدن خلاصی می‌افتند بكوهستانها میراند آنها كوهی شدند و در كوهستان ازدواج كردند و مبدأ كردها از آنجا بود و

کردان از نسل ایشان آمده و تیره‌ها شده‌اند آنچه در باره خبر ضحاک بگفتیم بنزد ایرانیان و مورخان کهنه و نو مورد انکار نیست .

ایرانیان در باره اخبار ضحاک با ابلیس حکایت‌های عجیب دارند که در کتابهایشان هست . به پندار ایرانیان طهمورث که ضمن سخن از ملوک طبقه اول ایران از او سخن داشته‌ایم نوح پیمبر علیه السلام است . معنی درفش پیارسی پهلوی که زبان قدیم است پرچم و بیرق و علم است .

سابقاً بسیاری از اخبار قبایل ترك را گفته‌ایم . جمعی بخطا پنداشته‌اند که قوم ترك از فرزندان طوج پسر فریدون بوده‌اند و این نادرست است زیرا فریدون، طوج را بر ترکان و سلم را بر رومیان حکومت داد . اگر ترکان فرزند طوج بودند چگونه وی را حکومت ایشان داد؟ این سخن معلوم میدارد که ترکان فرزندان طوج پسر فریدون نیستند بلکه طوج میان ترکان اعقاب معروف دارد و غالب طوایف ترك از مردم تبت‌اند و آنها نیز از قوم حمیرند چنانکه از پیش گفته‌ایم که یکی از تبعان آنان را در تبت گماشت .

آنچه در باره کردان گفتیم بنزد کسان معروفست ولی در خصوص نسب آنها صحیح اینست که از فرزندان ربیعه بن تزار بوده‌اند يك طایفه کرد بنام شوهجان که در قلمرو ما بین کوفه و بصره بسر زمین دینور و همدان بسر میبرند میان خودشان اختلاف ندارند که از فرزندان ربیعه بن تزار بن معد بوده‌اند و طایفه ماجردان که از کنگور آذربایجانند و طایفه هلبانیه و سراه و طوایف شادنبجان و لزبه و مادنبجان و مزدنکان و بارسان و خالیه و جابارقیه و جاوانیه و مستکان که در ولایت جبال بسر میبرند و طایفه دیالمه و دیگران که در شامند بطوریکه معروفست همگی از مضر بن تزارند طایفه یعقوبی و جورقان مسیحی نیز از این جمله‌اند که در ولایت مابین موصل و کوه جودی اقامت دارند . بعضی کردان عقیده خوارج دارند و از عثمان و علی رضی الله عنهما بیزاری میجویند.

این شمه‌ای از اخبار صحرائشینان جهانست و ما از غوز و خزلیج که از طوایف تر کند و در حدود غرش و بسطام و بست در مجاورت سیستان بسر می‌برند و هم از اقوام ولایت کرمان که بسرزمین قفص و بلوچ و جت اقامت دارند سخن نیاوردیم.

مسعودی گوید: در خصوص ایام و وقایع و جنگهای عرب در کتابهای سابق خود از حوادثی که در جاهلیت و اسلام بوده است یاد کرده‌ایم چون جنگ هبائه و جنگهای ذبیان و غطفان و آنچه ما بین عبس و دیگر عربان تزاری و یمنی بوده است و جنگ داحس و غیرا و جنگ بکربن وائل و تغلب که جنگ بسوس بود و جنگ کلاب و جنگ خزاز و کشته شدن شاس بن زهیر و جنگ ذوقار و جنگ شعب جبله و حوادثی که بنی عامر و دیگران داشته‌اند و جنگ اوس و خزرج و حوادثی که ما بین غسان و عک بوده است.

از پس این باب شمه‌ای از اخبار عربان منقرض و غیر منقرض را با پراکنده شدنشان در نواحی مختلف میاوریم و مختصری از نظریات و دینهای آنها را بدوران جاهلیت و عقایدی که درباره غول هاتف و قیافه و کاهنی و فراست صدی و هام داشته‌اند و دیگر رسوم آنها یاد می‌کنیم و بالله التوفیق.

ذکر دیانتها و عقاید حرب بدوران جاهلیت و پراکنده شدنشان در نواحی مختلف و خبر اصحاب فیل و عبدالطلب و مطالب دیگر مربوط باین باب

مسمودی گوید : عربان در جاهلیت فرقه‌ها بودند بعضی موحد بودند و بوجود آفریدگار اقرار داشتند و بعث و نشور را تصدیق میکردند و معتقد بودند که خداوند ، فرمانبردار را ثواب میدهد و نافرمان را عقاب میکند سابقا در همین کتاب و کتابهای دیگرمان از کسانی که در ایام فترت بخدا عزوجل دعوت میکردند و اقوام را به آیات وی توجه میدادند چون قس بن ساعده ایادی و رثاب شنی و بحیرای راهب که این دوتن از عبدالقیس بوده‌اند سخن داشته‌ایم .

بعضی عربان بوجود آفریدگار معترف بودند و حدوث عالم را مسلم میشمرند و بعث و معاد را قبول داشتند ولی منکر پیمبران بودند و به پرستش بتان قیام میکردند و همین گروهند که خدا عزوجل بحکایت گفتارشان فرمود «ما بتان را فقط باین منظور میپرستیم که ما را بخدا تقرب دهند» همین گروه بودند که زیارت بتان میرفتند و برای آن قربانی میکردند و مراسم خاص بجا می‌آوردند و برای آن حلال و حرام میکردند .

بعضی دیگر با فریدگار معترف بودند اما پیمبران را و معاد را منکر بودند و بگفتار دهریان تمایل داشتند همینانند که خداوند از کفرشان خبر داده و فرموده «کویند جز زندگی این دنیای مایهیچ نیست که بمیریم و زندگی کنیم و جز زمانه

هلا کمان نکند، و خدای تعالی سخنشان را با این گفتار رد فرمود که «در این باب علمی ندارند و جز کمان نکنند» بعضی از آنها نیز به یهود دیگری و مسیحیگری متمایل شده بودند بعضی نیز بر رسوم جاهلیت و بدویگری بودند. یک دسته از عربان نیز فرشتگان را میپرستیدند و پنداشتند که فرشتگان دختران خدایند و آنها را میپرستند تا پیش خدا و شفاعتشان کند همین ها بودند که خدا عزوجل با این گفتار از آنها خبر داده که فرماید «برای خدا دختران انکارند، و او منزّه است، و برای خودشان هر چه هوس دارند» و این گفتار او تعالی «مرا از لات و عزی و منات سومین دیگر خبر دهید آیا پسر خاص شماست و دختر خاص خداست که این خود قسمتی ظالمانه است»

از جمله کسانی که بتوحید و معاد معترف بود و از تقلید بر کنار بود عبدالمطلب بن هاشم بن عبدمناف بود وی چاه زمزم را که پر شده بود حفر کرد و این در ایام پادشاهی خسرو قباد بود و از آنجادو آهوی طلای درو گوهر نشان و زیورهای دیگر و هفت شمشیر قلعی و پنج زره فراخ بر آورد و از شمشیرها دری برای کعبه برینخت و یکی از دو آهوی او را ورق طلا کرد و زینت در کرد و دیگری را در کعبه نهاد. عبدالمطلب اول کس بود که غذا و آب دادن حاجیان را معمول کرد و اول کس بود که آب شیرین با آنها نوشانید و در کعبه را مطلا کرد. عبدالمطلب نذر کرده بود که اگر خدا عزوجل ده پسر به او داد یکی را برای خدای تعالی قربان کند و چون خداوند ده پسر بدو داد میبایست محبوبتر از همه را که عبدالله پدر پیمبر صلی الله علیه و سلم بود قربان کند و بوسیله تیر قرعه زد و صدشتر بغدادی او داد که حکایتی دراز دارد.

وقتی ابرهه با حبشیان بیامد و به نشانه های حرم رسید در محل معروف به جنب المخصب فرود آمد عبدالمطلب بن هاشم را پیش او بردند و گفتند که پیشوای مکه است. ابرهه او را احترام کرد و مهابت نور پیمبر صلی الله علیه و سلم که در پیشانی او نمودار بود ابرهه را گرفت و بدو گفت «ای عبدالمطلب چیزی از من بخواه» و او فقط شتران خویش را از او خواست. ابرهه بگفت تا شترانش را باز دادند آنگاه

باو گفت «بمن نمیگوئی که باز کردم؟» عبدالمطلب گفت «من پروردگار این شترانم خانه نیز پروردگاری دارد که آنرا حفظ خواهد کرد» آنگاه عبدالمطلب سوی مکه باز گذشت و میگفت :

«ای مردم مکه پادشاهی سوی شما آمد با فیله‌ها که دندان آن کف آلود است این نجاشی است که دسته‌های او براف افتاده‌اند و با شیرها که خودهای آن میدرخشد قصد کعبه دارد. خدا مانع او خواهد شد چنانکه تبع را که بخصومت آمده بود مانع شد.»

عبدالمطلب بفرمود تا قرشیان بفرار از مزاحمت حبشیان به دل دره‌ها و سر کوه‌ها روند و به شتران نعل آویخت و در حرم رها کرد. میگفت :

«پروردگارا بنده از خانه خویش دفاع میکند تونیز از خانه خود دفاع کن که صلیب آنها و نیرویشان به نیروی تو غالب نشود.»

خداوند پرندگان ابابیل را که مانند زنبور درشت بود بفرستاد که سنگهایی از سجیل، یعنی گل آمیخته بسنگ که از دریا بود، بآنها زدند، هر پرنده سه سنگ داشت و خدا عزوجل هلاکشان کرد. خیر ابورغال را که حبشیان را راهنمایی میکرد و در راه بمرد در قسمتهای گذشته این کتاب آورده‌ایم. آنگاه حبشیان از نفیل بن حبیب خثعمی راه بازگشت را میپرسیدند. نفیل گفتار و سوال حبشیان را میشنید اما از بلیه‌ای که برای آنها رخ داده بود متوحش شده بود و بامید نجات از گروه آنها که سرگردان شده بود ندجدا شد و شعری باین مضمون گفت «ای ردینا شتران خود را باز گردان که صبحدم چشم ما بیدار شما روشن است اگر آنچه را ما نزدیک جنب‌الخصب دیدیم، دیده بودی! و هرگز نه بینی! وقتی پرندگان را دیدم که ریک سنگی سوی ما میانداختند خدا را ستایش گفتم. همه قوم از نفیل میپرسیدند، مثل اینکه من بحبشیان بدهی داشتم» و ماقصه هلاکت سالارشان را در قسمتهای گذشته این کتاب گفته‌ایم. و چون خدا عزوجل آنها را از کعبه باز گردانید

عبدالطلب شعری بدین مضمون گفت :

«ای کسی که دعا میکنی ندای تورا شنیدم که من از شنیدن ندای شما کر
نیستم این خانه پروردگاری دارد که از آن دفاع می کند و هر که برای آن بدی
خواهد ریشه کن میشود تبع یا سپاه حمیر و طایفه آل قدم قصد آن کرد ولی باز گشت
و رگهای او زخمی بود که نفسش را گرفته بود . هنگامی که سپاه اشرم هلاک
میشد گفتم این اشرم در مورد خانه دچار غفلت است ما از روزگار سلف از
دوران ابراهیم کسان خدا بوده ایم ما نمود را و پیش از آن عاد ذات الارم را بقدرت
هلاک کردیم ما خدا را میپرستیم و رعایت خویشاوند و وفای عهد شیوه ماست و پیوسته
خداوند در میان ما حجتی داشته که بوسیله آن بلیات را از ما دفع میکرده است.»
مسعودی گوید : گروهی از آنها که در بعضی مذاهب غلو کرده و از حدود
مقتضیات عقل و حقایق محسوس برون شده اند باین شعر و گفته عبدالطلب که از
روزگار قدیم حجتی داشته اند استدلال کرده و شعر عباس بن عبدالطلب را که در
مدح پیمبر صلی الله علیه و سلم گفته مؤید آن گرفته اند شعر عباس را قریم بن اوس بن
حارثه بن لام طائی نقل کرده وی بسوی پیمبر صلی الله علیه و سلم مهاجرت کرده
بود و هنگام بازگشت از تبوک بنزد او رسید و اسلام پذیرفت گوید شنیدم که عباس
بن عبدالطلب می گفت « ای پیمبر خدا من میخواهم مدح تو گویم، پیمبر صلی-
الله علیه و سلم فرمود «عموی من ابگو که خدا دهانت رانشکند» و عباس شعری
بدین مضمون خواند :

« پیش از این در سایه ها و درجائی که بر ک می جنبید خوش کرده بودی
آنگاه باین دیار فرود آمدی که نه بشر بودی و نه مضعه و نه علق بلکه حجتی بودی که
بکشتی نشستی اما نسر و خاندان وی غرق شدند از صلبی و رحمی انتقال می یافتی و
چون عالمی میگذشت طبقه دیگر نمودار میشد و چون تولد یافتی زمین منور شد و
از نور توافق روشنی گرفت و ما در این روشنی و نور و راه هدایت پیش میرویم.»

گویند و این خبر را اهل سیرت و اخبار و مغازی آورده و این مدح را از گفتار عباس نقل کرده‌اند که پیغمبر صلی الله علیه و سلم از آن خرسند گشت و گروهی از افراتیان این دو شعر عبدالمطلب و شعر عباس را دلیل مدعای خود گرفته و از آن مطالب نادرست استنباط کرده‌اند که مخالف بدیهیات عقل و تحقیق است و جمعی از مصنفان و معاریف فرقه محمدیه و علویان و دیگر فرقه‌های افراتی آنرا یاد کرده‌اند از آن جمله اسحاق بن محمد نخعی معروف به احمر است که در کتاب صراط این مطالب را گفته و فیاض بن علی بن محمد فیاض در کتاب قسطاس که رد کتاب صراط است از او نقل کرده و نه‌کینی نیز در ردی که بر کتاب صراط آورده از این مطالب یاد کرده است اینان از فرقه محمدیه بوده‌اند که کتاب صراط را رد کرده‌اند و احمر پیرو مذهب علویان بوده است و ما از فرقه محمدیه و علویان و مغیری و قدریه و دیگر فرقه‌های افراتی و اهل تفویض و مذاهب وسط سخن آورده و رد مذهب ایشان را با مذهب کسانی که به تناسخ یعنی انتقال ارواح در حیوانات مختلف معتقدند از مدعیان اسلام و غیر آنها از یونانیان و هندوان و ثنویان و مجوس و یهود و نصاری بتفصیل گفته‌ایم و گفتار ابن حابط و ابن یاقوس و جعفر قاضی را با همه کسانی که از متقدم و متاخر تا وقت حاضر یعنی بسال سیصد و سی و دو پدید آمده‌اند و فرعی بر اصول سلف افزوده یا شبهه‌ای بتأیید مذهب سابق آورده‌اند چون حسین بن منصور معروف به حلاج و اصحاب ابو یعقوب مزایلی و اصحاب سوق و کسانی که پس از ایشان بوده و از مبادیشان جدائی گرفته‌اند چون ابو جعفر محمد بن علی شلمغانی معروف به ابن ابی الغرائر و دیگران که براه ایشان رفته‌اند همه را نقل کرده و فرق میان آنها و دیگر معتقدان دوره را که منتظر ظهورند و صاحبان دلیل شب و روز را که منکر عقیده تناسخ و انتقال ارواح در اجسام حیوانی‌اند و اینکار را از خدای قدیم عزوجل محال دانند و انجام آنرا جایز نشمارند همه اینها را یاد کرده‌ایم. اکنون بموضوع خویش یعنی گفتگوی عبدالمطلب که بتناسب سخن از آن دور شدیم باز میگردیم.